

نزول وحی

آیت‌الله جوادی آملی*

چکیده

قرآن حکیم مصداق بارز جامع الکلم است. تکلیم این جامع از خدای سبحان و استماع و دریافت آن از حضرت ختمی نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است، هوش و گوش پیروان آن حضرت صلی الله علیه و آله از استماع و دریافت سروش آن جامع الکلم طرفی می‌بندد. معارف فراوان این جامع و حیانی به علوم قرآنی و معانی آن منقسم‌اند. گسترش این دو فنّ مایه تدوین جداگانه رشته قرآن‌شناسی و علم تفسیر قرآن است هر چند بخش مهم ادله قرآن‌شناسی را خود قرآن در مطاوی آیات خویش بیان نموده و فن تفسیر ضمن تبیین مفاهیم قرآنی آن‌ها را شکوفا می‌کند. جریان انزال و تنزیل و تفاوت نزول دفعی و تدریجی آن از مباحث روشن قرآن‌شناسی است و در بسیاری از کتاب‌های عهده‌دار فن علوم قرآنی مطرح شده است. آنچه در این نوشتار کوتاه ارائه می‌شود دو عنصر محوری قرآن‌شناسی است یکی تمایز بین انزال یا تنزیل به معنای به پایین انداختن و بین انزال یا تنزیل به معنای به پایین آویختن است و دیگری تبیین مسیر نزول و فرود و صراط تنزیل آن جامع الکلم است. با روشن شدن این دو عنصر محوری از عناصر علوم قرآنی فرق اساسی تجلی و تجافی معلوم شده و قلمرو فراز و فرود معارف و حیانی روشن می‌شود. البته این دو عنصر محوری در ضمن چند عنوان ارائه می‌شود..

کلیدواژه‌ها: جامع الکلم، نزول و انزال، تجلی و تجافی.

یکم. تجلی و تجافی

فرق اساسی تنزیل به معنای به پایین انداختن و تنزیل به معنای به پایین آویختن این است که در نزول انداختنی رابطه فعل از مبدأ فاعلی منقطع شده و شیء انداخته شده در دست اندازنده نیست چنان که خود شیء انداخته شده مقاطع گونه‌گون مسیر خود را به نحو خلع و لبس می‌پیماید یعنی مقطعی را رها می‌کند و به مقطع دیگر می‌رسد سرانجام که به مهبط آریمد از همه معابر گذشته بیگانه است همانطوری که مقاطع قبلی نیز از او گسسته خواهند بود. بارش نزول‌های جوی از همین گونه‌اند. باران، برف، تگرگ و ... که از ابرهای فضای باز و بالا بر زمین می‌ریزند همگی به آیین خلع و لبس از مبدأ خود جدا می‌شوند و به زمین انداخته شده و همه قوانین حاکم به زمین را می‌پذیرند و به عنوان یک عنصر زمینی با دیگر موجودهای پهنه آن در آویخته و از اندوخته‌های آن‌ها کمک گرفته و به اندازه توان خود آموختگی و پختگی را به صورت تعامل متقابل با آن‌ها به کار می‌گیرند و ره‌آورد آن نیز برطرف نمودن نیازهای کشاورزی، دامداری، ساختمانی و مانند آن خواهد بود و مسیر انداختن آن هوا و فرودگاه آن کوه و هامان، مزرع و مرتع و مانند آن است. در این نزول به معنای انداختن درختی سر بر می‌آورد و به بالا می‌تند لیکن نه به آن معنا که به منبع فرود آمدن برسد و به فاعل خود برگردد چون در نزول به معنای انداختن رابطه نازل شونده از نازل کننده منقطع است و دیگر آب باران در دست صاحب قبلی آن نیست، و چنین نزولی به عنوان تجافی شناخته می‌شود نه تجلی. هرچند در جهان آفرینش همه چیز به عنوان تجلی عام خدا شناخته می‌شوند و هیچ شیء‌ای در نظام خلقت یافت نمی‌شود مگر آنکه مجالای فیض و محل تجلی فوز خدا باشد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِحَلْقِهِ بِحَلْقِهِ». (نهج البلاغه / خطبه ۱۰۸) در تجلی جز حضور مستمر چیز دیگر نیست و در تجافی غیبت با حضور رقابت کرده و همانند شب و روز، روشنی حضور و تاریکی غیبت را به نوبت می‌گذارند.

دوم. تفاوت‌های آویختن و انداختن

و در نزول آویختنی رابطه فعل از مبدأ فاعلی منقطع نشده و شیء آویخته شده کاملاً در دست آویزان کننده است چنان‌که خود شیء آویخته شده همه مقاطع گونه‌گون مسیر خود را به نحو لُبْس بعد از لُبْس می‌پیماید یعنی هرچه قبلاً داشت و با آن ظهور کرده و تجلّی نمود هم‌اکنون داراست و به آن‌ها متجلّی است و هم‌اکنون با جلوه دیگر ظهور نموده و بعداً نیز با تجلّی جدید حضور می‌یابد هرچند جلوه بعدی رقیق‌تر از ظهور قبلی بوده و تجلّی پیشین نیز دقیق‌تر از ظهور پسین باشد. لازم است عنایت شود که آنچه قبلاً به عنوان لُبْس بعد از لُبْس گفته شد فقط در حد تطهیر بوده است و گر نه جریان تنزل از غیب به شهادت از سنخ حرکت نیست. البته همین نزول آویختنی در قوس صعود به صورت لُبْس بعد از لُبْس جلوه دارد و تمام این ظهور بعد از خفا و یا خفای بعد از ظهور نسبت به افراد عادی است که قلبی خالی از هبوط وحی و دستی از دور به آن دارند اما کسی که مظهر تام «عالی فی دنوّه و دانی فی علوّه» است و حریم حرم دل مطهّر او مهبط وحی الهی است در پرتو هستی جامع خود این جامع الکلم را از صدر تا ساق در قوس نزول و از فرش تا عرش در قوس صعود داراست چون خود نیز موجودی چنین است. کمال دقت موجود برین و رقت موجود زیرین در بساطت آن‌هاست لذا آن مرحله والا و برتر در عین طهارت از کثرت و قداست از ترکیب با صد هزار جلوه برون آمد تا این مرحله فروتر با صد هزار دیده او را تماشا کند. هیچ مطلبی از هم‌رهی قافله نازل از بین نرفت مگر آنکه در حجاب بطن غائب شد و اگر مفسّر درون‌یابی توان هجرت از ظاهر به باطن را داشته باشد همان غائب را در قلمرو بطن کلمات حاضر می‌بیند چنان‌که خود نیز از مُلک به ملکوت سفر کرده و از لیلة القبری به در آمد و لیلة القدری شد.

تو لیلة القبری برو تا لیلة القدری شوی

چون قدر مر ارواح را کاشانه شو کاشانه شو

گوید سلیمان مر تو را بشتو لسان الطیر را

دامی و مرغ از تو رمد رو لانه شو رو لانه شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱)

نشان آویختگی وحی الهی آن است که همه ویژگی‌های ملکوتی خود را داراست لذا از آن به عنوان قول ثقیل یاد شد: ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾ (مزمّل/۵) روشن است چیزی که تحمل آن بر انسان کامل معصوم علیه السلام سنگین باشد وزن نامعلولی خواهد داشت و همین وزن بودن ملکوتی مایه فروریختن کوه ملکوتی است زیرا سنگ و گل توان تحمل قول ثقیل را نخواهد داشت: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ حَشِيَّةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾. (حشر/۲۱). هرگز موجود انداخته به زمین چنین ویژگی را ندارد زیرا محکومان طبیعت محکوم به ضعف‌اند و هیچ‌گاه موجود ملکی و طبیعی برای انسان ملکوتی و فراطبیعی ثقیل و سخت نخواهد بود. هر چند ظاهر رقیق آن قول ثقیل آسان و سهل شمرده شد ولی باطن دقیق آن همچنان سنگین و رقیب‌ناپذیر است و نشان آن این است که در قلمرو زندگی بشری و حوزه فعالیت شیطان، بدلی ساختن و آن را به جای اصیل معرفی کردن و جعلی را پیشه داشتن و غلط را صحیح انگاشتن و باطل را حق خواندن کار روزانه جعل پیشگان و حرفه بددل فروشان است و خدای سبحان که متکلم چنین کلام و آویزاننده چنین آویخته است درباره بددل‌ناپذیری و جعل ناشدنی وحی الهی چنین فرمود: ﴿مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى﴾ (یوسف/۱۱۱). یعنی اصلاً قرآن کتابی نیست که با تحریف، جعل، فریبه و مانند آن پدید آید. از باب تشبیه معقول به محسوس می‌توان چنین گفت: آفتاب نمی‌تواند ساخته و پرداخته جعل پیشگان باشد، آسمان نمی‌تواند دست ساخته و پرداخته حوزه سازندگان حرفه‌ای بشر باشد، و بالأخره راه شیری نظام سپهری دست‌ساز نیست.

نشان دیگر آویختگی و نه انداختگی وحی الهی آن است که ذیل آن به قداست صدر خود خبر می‌دهد و زبان آن از قلب خویش می‌گوید و ندای این جبل متین آویخته آن است که قلّه رفیع من همچنان نزد مکلم و پیش متکلم موجود است: ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ * فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ﴾ (بروج/۲۱ و ۲۲)؛ ﴿وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَإِنَّهُ فِي أُمَّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِي حَكِيمٌ﴾ (زخرف/۲-۴)؛ ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ * لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ (واقع/۷۹-۷۷)؛ این مطلب سامی نموداری از تفسیر قرآن به قرآن بدون نیاز به معجم

قرآنی و مانند آن است زیرا معنای تفسیر یادشده در سیره و سنت بسیاری از تفسیرپژوهان گذشته و حال همانا بررسی کلمات مشابه و الفاظ همگون آیات به یکدیگر است و از رهگذر معجم‌ها نیاز تفسیر آیه به آیه برطرف شده و می‌شود. البته روش حضرت استاد علامه طباطبایی رحمته‌الله ضمن بهره‌وری از سنت ادبی یادشده پروازی فراتر از معجم‌ها و روشی برجسته از قلمرو الفاظ و حوزه کلمات است چنان‌که در همین مطلب یادشده که نزول وحی از سنخ آویختن است نه انداختن یعنی بین تنزیل قرآن و تنزل باران فرق عمیق است از آیاتی استفاده شد که در آن‌ها کلمه انزال لفظ تنزیل و نظیر آن به کار نرفته است، و اگر هم این واژه‌ها در آن‌ها به کار گرفته باشند می‌توان با قطع نظر از این عبارات آویختگی قرآن و حیانی و نزاهت آن از انداختگی را از سایر تعبیرهای این کتاب وزین آسمانی استفاده نمود.

نشان دیگر آویختگی نزول قرآن و نه انداختگی آن این است که خدای سبحان از این مائده آسمانی و مأذبه ملکوتی به جبل الله یاد کرده و جامعه بشری مخصوصاً امت اسلامی را به اعتصام به آن دعوت نمود. روشن است که جبل انداخته توان حل مشکل خود را ندارد چه رسد به آن که بتواند جامعه فرو افتاده را از بند چاه و قید جاه و گودال تباه و درماندگی در راه و مبتلایان به درد و آه را به ماه اقتدار و عزت برساند و از قعر زبونی به قله شکوه نائل آورد. این جبل متین استواری و استحکام خود را در پرتو پیوند ناگسستنی با دست بی‌دستی پروردگار دارد چنان‌که در حدیث معروف ثقلین چنین آمده است که ثقل اکبر یعنی قرآن حکیم دو طرف دارد و یک طرف آن که سمت والای اوست به دست خدای سبحان است و طرف دیگر آن که سمت فرودین آن است به دست مردم است «...أَحَدُ طَرَفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ وَ الطَّرْفُ الْآخَرُ بِأَيْدِيكُمْ» (بحار الانوار، العلامة المجلسی، ج ۳۷، ص ۱۶۸) و نیز از آن جهت که قدرت خدا زوال ناپذیر بوده ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (فتح/۱۰) و قدرت خدا متین و مستحکم است. ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ (ذاریات/۵۸).

سوم. همتایی قرآن و عترت

تذکر این نکته بایسته است که تاروپود این جبل آویخته را قرآن ناطق و صامت یعنی قرآن کلامی و مقام شامخ نبوت، رسالت، امامت، خلافت و بالأخره ولایت تام و کامل انسان

معصوم تشکیل می‌دهند این دو وزنه وزین هرچند در قلمرو کثرت دو چیزند ولی در حوزه وحدت متحدند و از منظر دیگر واحدند. راز همراهی انسان کامل معصوم علیه السلام با نزول وحی آن است که نورانیت چنین مخلوق صادر یا ظاهر اول است و تعلق چنین روح نورانی به بدن مادی او که با عبارت‌های متنوع همانند ﴿...ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ...﴾ (مؤمنون/۱۴)؛ ﴿...وَنَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (حجر/۲۹) بیان شد هرگز به معنای تفویض که مستلزم انقطاع تفویض شده از تفویض کننده و به معنای انداختن که موجب انقطاع پیوند وجودی بین اندازنده و انداخته شده است، میسور نخواهد بود. لذا عبارت: ﴿إِنَّهُ لَدَى اللَّهِ لَعَلَىٰ حَكِيمٌ﴾ (زخرف/۴) که درباره اوج وحی قرآنی است با عبارت: ﴿وَإِنَّكَ لَلتَّالِي الْفُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾ (نمل/۶) که ناظر به اوج فراگیری حضرت ختمی نبوت صلی الله علیه و آله نسبت به معارف دقیق قرآنی است هماهنگ خواهد بود. چنان‌که دامنه تنزل یافته وحی قرآنی یعنی عربی مبین با مرحله نازل وجود جامع انسان کامل همسان بوده و جریان عربی مبین با همین مقطع وجودی او هماهنگ است. نکته فاخری که نباید مورد غفلت قرار گیرد این است که اصلاً تنزل در حوزه معارف تجربیدی و علوم عقلی و بالأخره هر موجود مجرد از ماده به صورت تجافی ممکن نیست چون حرکت در آن‌ها راه ندارد، زیرا شرط محوری حرکت که تدرج در خروج از قوه به فعل است مادی بودن متحرک است.

چهارم. تمایز مفاهیم قرآنی و عیون آن

تفاوت رتبه و تمایز درجه وجودی صدر عالی و ساق دانی آن است که ذیل وحی متنزل قابل تعقل حصولی و ادراک ذهنی است هرچند صلاحیت تبدیل به علم حضوری و ادراک عینی را داراست ولی صدر تنزل نیافته آن برتر از تعقل حصولی است و هرگز صید ادراک ذهنی نخواهد شد. شاید به همین جهت خدای سبحان درباره عربی مبین بودن قرآن که مقام تنزل یافته آن است با عبارت «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» سخن گفته است ولی درباره ام‌الکتاب و منزلت علی حکیم بودن آن که برتر از نزول است چنین عبارتی را به کار نبرده است: ﴿حَمِّمُوا الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدِينَا لَعَلَىٰ حَكِيمٌ ﴿ (زخرف/۱-۴).

تمایز دیگری که بین صدر ثابت و منزّه از لفظ و مبرّای از لغت و بین ذیل متغیّر آن که گاهی با جامه عربی و زمانی با پیرهن عبری و وقتی با کسوت سریانی و برهه‌ای با لباس تازی یا ترکی و ... ظهور می‌یابد این است که آن پشتوانه والا و فرازمانی و زمینی به‌طوری که نه متزّمّن هیچ زمان و نه متمکّن در هیچ مکان است مصحّح دعوت جهانی و دعوای عالمی این کتاب جامع است. هرچند ذیل آن که عربی مبین است، به‌مقدار لازم توان انتقال پیام صدر یعنی علیّ حکیم را به جهانیان دارد. تفاوت دیگری که بین علوّ علیّ حکیم و دنوّ عربی مبین یافت می‌شود همان است که عقل‌مداران علم حصولی که مهم‌ترین سرمایه‌های آن‌ها علم الدرّاسة است از تهایی خود رنج می‌برند زیرا فقط در محور مفهوم ذهنی به سر می‌برند و دلمایه‌داران علم شهودی که برجسته‌ترین سرمایه‌های آنان علم الوراثة است همواره با همراهی فلاح و سلاح به سر می‌برند: ﴿فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصّٰدِقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصّٰلِحِيْنَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ (نساء/۶۹). این گروه اگر حبل فرود آمده وحی الهی را اعتصام نمایند امید آن است که از فیض لدی الله برخوردار شده و از فوز علم لدنی مدد جویند و سهمی از علیّ حکیم برده باشند. مفسران ناموری که بارقه تفسیر آیات به آیات را فراتر از معجم و برتر از قلمرو لغت و وسیع‌تر از حوزه کلمات و بازتر از دایره واژه می‌بینند و آهنگ چنین تبیینی را گذشته از گوش بدن با سامعه دل می‌شنوند بدون آنکه پیرامون واژه آویختن و کلمه تدریج و تدلی و مانند آن جستجو کنند، اساس تجلّی منزّه از تجافی را از آهنگ معقول قرآن با گوش دل و هوش جان می‌شنوند و عبارت‌های یادشده و مانند آن‌ها را شاهد بر آویختگی این جامع الکلم دانسته و انداختگی را از اوصاف سلبی آن می‌دانند.

پنجم. فیض متنزل و فیض نازل

هرچند تمام نعمت‌ها از خداست: ﴿وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ...﴾ (نحل/۵۳) و هرچند از خداست مسبوق به قضای الهی است: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾ (حجر/۲۱). اما نزول برخی از آنها به‌صورت تمثّل است که هرگز از سنخ حرکت و عبور از مقطعی به مقطع دیگر نیست بلکه می‌تواند از قبیل ایجاد درجه نازل و مماثل با درجه عالی باشد. به عنوان نمونه قاعده معقولی که حکیم الهی آن را در قلّه رفیع عقل برهانی خود

دارد به صدد تعلیم آن با بیان یا تألیف آن با بنان برآمده و همان مطلب را از عاقله به وهم و خیال خود تنزل می‌دهد تا معنای کلی، جزئی شود و موجود منزّه از صورت از بارگاه معنا به کارگاه صورت درآمده مصوّر شد. سپس صورت‌بندی مرحله خیال به صورت صوت یا تصویر ظهور کرده مقال یا مقالت می‌گردد. در این فراز و فرود هیچ سخن از جابه‌جایی نیست بلکه موجود عالی با حفظ مقام علوّ خود به صورت رقیق متمثل می‌شود و از این منظر فرقی بین تمثّل معقول به موهوم و متخیّل و بین تمثّل متخیّل به محسوس نیست زیرا هیچ تجافی در هیچ‌کدام از این‌ها صورت نمی‌گیرد و اگر سخن از لُبس بعد از لُبس در سیر صعودی اینگونه تمثّل‌ها به میان آید و یا از خلع و لُبس در سیر نزولی آن گفتاری مطرح گردد همگی از قبیل تنظیر است و گرنه در نشأه مجرد عقلی اصلاً سخن از حرکت نیست و در قلمرو وهم و خیال فقط از تمثّل حرکت، گفتاری طرح می‌شود نه خود حرکت همانند حرکت در عالم رؤیا که از سنخ تمثّل حرکت است نه وجود عینی آن. نکته مهم در این تمثیل آن است که معرفت نفس و شناخت مراحل عقل و خیال و حسّ و تمثّل از بالا به پایین کمک شایانی به معرفت انواع فیض و تمثّل عالی آن به سافل خواهد نمود و برجسته‌ترین خدمتی که معرفت نفس و شناخت تمثّل معقول به متخیّل و محسوس می‌کند این است که مرحله رقیق هرچند به صورت گزارش ارائه شد لیکن هرگز به معنای خبر از آن مرحله دقیق نیست تا قدم به قدم مطابق آن باشد بلکه بخش دانی، تمثّل بخش عالی است نه گزاره خبری از آن؛ هرچند تصویر گاهی به صدق و زمانی به کذب متصف می‌شود ولی بین گزارش مثال از ممثّل و بین خبر از واقعه فرق فراوان است (المیزان، ذیل آیات ۴-۱ زخرف) چون در خبر سخن از لفظ و مفهوم و علم‌الدراسة است و در نشأه عقل سخن از عین و شهود و علم‌الوراثه است. آنچه در صدر سوره زخرف آمد می‌تواند حامل همین مطلب سامی باشد:

﴿حَم * وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * اِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَ اِنَّهُ فِى اُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلٰى حَكِيمٍ﴾ (زخرف/۴-۱). مرحله عربی مبین با علم حصولی تعقل می‌شود اما مقام منیع امّ الكتاب علی حکیم از سنخ مفهوم نیستند تا با علم‌الدراسة فهمیده شود. اگر سالک صاعدی به نزد معبود خود بار یافت و لَدَى اللّٰهِ شد آن علم لدنّی را که شهودی است می‌یابد.

ششم. عمق مُلکی و اوج ملکوتی

باران از آن جهت که از محدوده فضا و نه بالاتر از آن به زمین انداخته می‌شود و ظاهراً ارتباطی به حوزه‌های ملکوتی ندارد هرچند فراوان باشد و با تشکیل نه‌های کوچک به شط عظیم و با تشکیل شطوط پهناور و خروشان به صورت اقیانوس عمیق درآید هر غواصی که به عمق آن اقیانوس فرورفته و ره‌آوردی هرچند گرانبها داشته باشد بوی آب و خاک دارد. قرآن حکیم از آن جهت که از نشأه‌ علیّ حکیم تنزل کرده عمق آن را باید در اوج ملکوتی آن جستجو کرد نه در بطون زمین یعنی عمق مُلکی. هر طیاری که از گزند طرّاری برهد و اوج بگیرد ره‌آورد تفسیری آن بوی فرشته و کوثر دارد نه بوی آب و خاک. این فرق دقیق را بین تفسیرهای متنوع ژرف‌اندیشان مُلکی و بلندپروازان ملکوتی می‌توان مشاهده کرد. نمودار کامل آن در روایات اهل بیت وحی و نبوت علیهم‌السلام است که گوشه‌ای از اسرار آیات را برای خواص اصحاب خود بیان داشتند و آنان را در نشر آن‌ها آزاد نگذاشتند. فرق اساسی عمق زمینی و اوج آسمانی این است که عمق زمینی از بصر سر مستور است و اوج سپهری و ملکوتی از بصیرت سرّ محجوب است. خدای سبحان ظهور و بطون خود را گاهی در اظهار و اخفا نشان می‌دهد چنانکه فیض خاص خود را به دو گونه یادشده ارائه می‌نماید. هنر قرآن‌پژوهی در آن است که عمق مُلکی و زمینی را همراه با ظاهر آن ببیند و اوج ملکوتی و آسمانی را نیز هماهنگ با ظاهر آن بنگرد. این جامع‌بینی بین ظاهر و باطن کمترین حق آن جامع‌الکلم است چنانکه پیام حبل‌آویخته همین جمع بین دو حوزه آبره و آستر مُلک و ملکوت است. هرگز جسم آیات قرآنی از روح خود جدا نبوده و هیچ‌گاه روح آن از بدن خویش رها نخواهد بود. مفسّری که از این علم قرآنی طرفی بسته است و قرآن‌شناسی او بصیرانه است نه اَعْوَر مآبانه و نه احوال‌بینانه و نه اعمی روش، عناصر محوری چهارگانه را از تفسیر دور ندارد. یعنی دو چهره درون و بیرون مُلک قرآنی را همراه دو ساحت ظاهر و باطن ملکوتی آن می‌نگرد و عربی بودن آن را با مبین بودن آن می‌بیند و ام‌الکتاب و لدنی بودن آن را در پرتو ره‌آورد عالمان علم لدنی و تلقی کنندگان آن نزد خدای مکلم و متکلم چنین قول جامع مشاهده می‌نماید البته هر کدام از اهل نظر و بصر و هر یک از حوزه نگاه و دیدن به اندازه رزق معنوی خود بهره برده و همان را بیان می‌دارند.

هفتم. عناصر محوری وحی متنزل

هرچند تبیین مطالب قرآن حکیم رسالتی جدا بر عهده رساله و مقاله مستأنف است و این نوشتار کوتاه که عهده دار کیفیت نزول و حیانی است که از مطالب علوم قرآنی است نه از سنخ مفاهیم و مطالب آن مسئول پرداخت به آن نیست لیکن به تناسب صدر لَدُنَّی و ذیل عربی آن چند جمله مختصر پیرامون مقاطع این سفر روحانی و منزلگاه‌های این سفره و حیانی ارائه می‌شود.

قرآن مجید در مرحله اول نظام هستی را تحلیل و آن را دارای خدای سرمدی که جامع ازل و ابد است دانسته و اسمای حسنا و صفات علیا و افعال و اقوال و آثار او را از رهگذر برهان حصولی و علم استدلالی بیان نمود. آنگاه در مرحله دوم با تبیین عمق مُلْکی و اوج ملکوتی نظام مشهود و مستور همه را آیت و مرآت جمال و جلال یادشده معرفی نمود، در مرحله سوم انسان را با حیثیت طبیعی و فراطبیعی او بررسی کرده معرفی نمود و حق و باطل و صدق و کذب و خیر و شر و حسن و قبح عقائد، اخلاق و افعال او را بیان نمود و در مرحله چهارم نموداری از تمثیل یا تجسم عمل زشت و زیبا را با مستندسازی وحش و طیر از یک سو و فرشته نجات و حیات ملکوتیان از سوی دیگر ارائه کرد تا بداندیشان نمونه کردار تلخ خود را به صورت مار و عقرب موجود در خارج از ذهن و خیال ببینند و بیابند که باطن درنده‌خوئی و درون نیش زدن به مردم و نهان آبروریزی دیگران همین جانوران سمی و مهلک است و نیکاندیشان نمونه رفتار شیرین خویش را به سیرت فرشته و ملکوتیان دیگر بنگرند و بیابند که درون طهارت روح و باطن خوش رفتاری به جامعه و نهان صیانت از حیثیت مردم همین فرشته‌های آمن و عدل صلح و فلاح است. اگر هیزم دوزخ را ستم‌پیشگان تأمین کرده و خود به صورت حَطَبِ جَهَنَّمِ درمی‌آیند: ﴿وَأَقْطَاتُ الْفَاسِقُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ (جن/۱۵) شاید بتوان حدس زد که روح و ریحان بهشت را ولایت‌مداران نبوت پیشینه و نبوت‌محوران و رسالت‌مآبان و امامت‌بانان تشکیل می‌دهند و حقیقتی وراء فضائل انسانی مطرح نخواهد بود یعنی لذائذ جسمانی معاد که با حفظ وحدت هویت روح و بدن دنیایی انسان تحقق می‌یابد عصاره اعمال صالح او است و لذائذ روحانی معاد که آن نیز با حفظ وحدت هویت مجموع روح و بدن حاصل می‌شود

خلاصه عقائد و اخلاق طاهر وی است به طوری که اگر عقیده حق که موجودی است علمی متمثل شود همان نعمت‌های روحانی بهشت می‌شود، چنانکه تمثیل یا تجسم اعمال صالح نیز می‌تواند این چنین باشد. البته این مطلب نمی‌از یم است و در معاد هزاران اسرار نهفته است که فقط وحی الهی و معصومان علیهم‌السلام نبوی و علوی و فاطمی و حسنی و حسینی تا حضرت ختمی امامت مهدی موجود موعود علیه‌السلام از آن آگاه‌اند و هر آنچه از آن ذوات قدسی رسیده و فرموده‌اند متن حق و عین صواب است و تمام ارکان اعتقادی بر همان مدار می‌گردد و حیات و ممات ما بر آن است.

هشتم. صعود وحی

چون نزول وحی الهی به معنای آویختن حبل است و نه انداختن آن، پیام طناب متدلّی و آویخته لزوم اعتصام به آن است تا از آسیب سقوط در چاه ذلت رهایی حاصل شود و به اندازه توان معتصم از صحنه طبیعت فراتر رفته و به ملکوتیان مرتبط شده و مسیر صیروت آسان گردد. آیاتی که از صیروت همه اشیاء خبر می‌دهند: ﴿...أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾ (شوری/۵۳) بیانگر یک حبل آویخته دیگر است که ویژه جامعه بشری نیست و هر موجودی در نظام تکوین به آن چنگ می‌زند و در راه پویایی و مانایی می‌کوشد لذا چیزی از ارقام و آمار نظام هستی کاسته نمی‌شود و هیچ موجودی معدوم محض نشده و از دائره وجود بیرون نمی‌رود، هرچند تبدل و تحوّل گاهی آشنا را بیگانه و عتیق را جدید نشان می‌دهد. انسان که استحقاق خلافت الهی را دارد و واجد اوصاف مستخلف عنه خود یعنی خدای ازلی به قدر امکان هست همانطوری که حبل متدلّی ویژه دارد صعود مخصوصی دارد که از مسیر همان حبل آویخته می‌گذرد یعنی آنچه از جمله ﴿...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...﴾ (فاطر/۱۰) برمی‌آید همانا بازتاب اعتصام همه جانبه به این طناب آویخته است البته واژه صعود بیش از قرب به مقام منبع را نمی‌رساند لیکن عبارت نیل که از جمله: ﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ...﴾ (حج/۳۷) استفاده می‌شود فراتر از معنای صعود است و اگر تقوا به مقام منبع نائل می‌شود حتماً متقی کامل نیز به آن نائل خواهد شد. البته روشن است که همه مطالب راجع به قرب،

صعود، صیروت و نیل ناظر به مقام فعل باری تعالی است که موجودی است ممکن و مقام ذات و صفت ذات منزّه از آن‌اند.

نتیجه‌گیری

اگر نزول وحی همانند نزول باران و برف تجافی گونه بود نه تجلی مآبانه و به صورت انداختن بود نه آویختن هرگز ره توشه اعتصام به آن اوج عروج به مقام لدی الله نبود و این برهان که در قالب قیاس اقترانی مرکب از یک شرطیه متصله لزومیه و یک حملیه‌ای که در آن بطلان تالی صریحاً مطرح شد و نتیجه فایده آن بطلان مقدم و اثبات نزول به معنای تجلی است نه تجافی نشان می‌دهد که ظرفیت اعتصام به آویخته یعنی بهره‌وری از نزول به معنای تجلی نه تجافی آن قدر کامل است که انسان سالک در پهنه فیض الهی بدون آنکه فیض قطع شود یا مستفیض منقطع گردد می‌تواند از عمق ملک به اوج ملکوت باریابد و مشترکات فراوان بین بشر و فرشته را تجربه عقلی و قلبی نماید و هرگز این سیل نشده و در راه نماند و از سرعت و سلامت و دقت این سیر و صیروت در برتری وحی محمدی نسبت به وحی سلیمانی است زیرا سرعت آن فضاییما ﴿...عُدُّوْهَا شَهْرٌ وَ رَوَّاحُهَا شَهْرٌ...﴾ (سبأ/۱۲) بود و سرعت این دهریما: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ (قدر/۳) است و اگر سراینده‌ای چنین سرود: این طفل، یک شبه ره صدساله می‌رود و یا چنین گفت: یک بیت از این قصیده به از صد رساله است، از دلمایه لیلۃ القدری گرفته است که از جلال وحی متنزل خبر می‌دهد. راهیان چنین راه و سوداگران چنان کالایی دائماً مترنم‌اند:

هر دم ز تو زیب و فر، از ما دل و جان و سر/ بازار چنین خوشتر، خوش بدهی و بستانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

و در پرتو چنگ زدن به جبل متین از هر گونه جبل منین (= پوسیده و فرسوده) نجات یافته و از هر یأس به امید رسیده و از هر بُعد به قرب نائل آمده چنین می‌گویند:

بگذار تنی‌ها را بشنو آرنی‌ها را

چون سوخت منی‌ها را پس طعنه گه کن نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۵)

و هنگام وصال چنین می‌سرایند:

ای بود تو از کئی نی، وی مُلک تو تا کئی نی
عشق تو و جان من، جز آتش و جز نی نی

...

ای دیده عجایبها، بنگر که عجب این است
معشوق بر عاشق با وی نی و بی وی نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۷)

به امید لقای محمود و ممدوح حق.



منابع

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۶۸.
۴. مولوی، جلال‌الدین محمد، دیوان شمس.

